



ملاحظات ریشه‌شناختی درباره چند فعل کهن فارسی

محمد حسن دوست^۱

چکیده

در این مقاله، به بررسی چند فعل، که شواهدی از آنها در متون کهن فارسی به دست آمده، پرداخته‌ام. تا آنجاکه نگارنده اطلاع دارد، تاکنون درباره وجه اشتقاق این لغات سخنی گفته نشده است.

کلید واژه‌ها: وجه اشتقاق، متون کهن فارسی، فعل

مقدمه

خَفْتَن

به معنی "کج کردن، خم کردن، خماندن". از این لغت، در فرهنگ‌های معتبر فارسی یادی نشده، و ظاهراً تنها یک بار در دانشنامهٔ میسری^۱ (ص ۹۱ بیت ۱۴۲۸) به کار رفته‌است:^۲

بدندان چیز بد باشد شکستن - و بد باشد بدندان نیز خفتن.

مادهٔ ماضی این فعل، یعنی خَفْت- را می‌توان از صورت ایرانی‌باستان *xafta- (> *xmp-ta-*)، از ریشهٔ xam-p- (> *kham-p-*) به معنی "کج کردن، خماندن" مشتق دانست.

ریشهٔ kamp- (فعل مضارع، سوم شخص مفرد: kámpate)، که در زبان سنسکریت، به معنی "لرزیدن، تکان خوردن" به کار رفته‌است، شکلی دیگر از ریشهٔ xam-p- است. معنی یادشدهٔ ریشهٔ سنسکریت، معنی ثانوی آن است. معنی اولیّهٔ این لغت، "خم شدن، کج شدن" بوده‌است.^۳

لغت سنسکریت cāpa- به معنی "کمان" نیز، از شکل دیگر ریشهٔ kamp- (با کامی‌شدگی -k) مشتق و به لغات یادشدهٔ مربوط است.^۴

از میان کلماتی که مستقیماً به خَفْتَن مربوط‌اند، باید از خَفْده به معنی "خمیده و خم‌شده" نام برد که در برهان قاطع، از آن یاد شده‌است. دیگر، کلمه‌ای است که با تلفظ خَفْته و به معنی "خم‌شده و خمیده" در برهان قاطع به کار رفته، که قاعدتاً تلفظی نادرست است به جای خَفْته.

هم‌چنین، به گمان نگارنده، لغت خیده به معنی "خمیده و چَفْته"، که شاهدی از آن، در لغت فُرس نقل شده،^۵ و دو بار نیز در فرخنامه^۶ به کار رفته، احتمالاً محرّف خَفْده است.

در کنار ریشهٔ xam-p-، می‌توان ریشه‌ای به صورت kam-(p)- یا čam-(p)- در ایرانی باستان در نظر گرفت که دقیقاً مترادف ریشهٔ یادشدهٔ سنسکریت است.

ریشهٔ اخیر نیز، در چند لغت فارسی برجای مانده، که از آن میان، می‌توان به لغات آشنای زیر

^۱ تألیف حکیم میسری، به اهتمام دکتر برات زنجانی، مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل، با همکاری دانشگاه تهران، ۱۳۶۶.

^۲ نیز نک. مسعود قاسمی، «دربارهٔ دو بیت از شاهنامه»، فصلنامهٔ رودکی، سال ششم، شمارهٔ ۷ تابستان ۱۳۸۴ ص ۱۰۴.

^۳ Mayrhofer, KEWA, vol. I, p. 160.

^۴ Mayrhofer, KEWA, vol. I, p. 382.

^۵ لغت فُرس، اسدی طوسی، به تصحیح عباس اقبال، تهران، ۱۳۱۹ ص ۵۱۲:

الا تا ماه نو خیده کمانست - سپر گردد مه داه و چهارا.

^۶ تألیف ابوبکر مطهر جمالی بزدی، به کوشش ایرج افشار، انتشارات فرهنگ ایران زمین، تهران، ۱۳۴۶.

^۷ کوز و خیده و چفته و خوهل: همه یکی است (ص ۳۱۷) خیده و چفته و کوز و خوهل: همه یکی است (ص ۳۲۸).

اشاره کرد:

چَفْتَه به معنی "خمیده، خم‌شده، کژ"، چَمِیدَن به معنی "خم شدن"، چَنَبَر به معنی "حلقهٔ دف و جز آن؛ مطلق حلقه"، کَمَان^۱، و احتمالاً کَمَنَد.

در اینجا باید به لغت فارسی کَباده (یا کَباده) به معنی "وسیلهٔ کمانی‌شکل در زورخانه، از جنس آهن که در یک طرف آن، رشته‌ای از زنجیر با حلقه‌های آهنی متعدّد قرار دارد" (فرهنگ بزرگ سخن) نیز اشاره کنم که از صورت ضعیف همین ریشه، یعنی -kap (> -kmp) مشتق، و قاعدتاً با کَمَان هم‌ریشه است.

هم‌چنین لغت فارسی شِکَفْتَن، که در لغت‌نامهٔ دهخدا به معنی "خم کردن، کج کردن؛ تافتن، تاب دادن؛ ناهموار کردن" آمده، از همین ریشه (با افزوده شدن -s ی mobile) می‌تواند مشتق باشد:

شِکَفْتَن - > ایرانی باستان -skafta* از ریشهٔ -skap (> -skm-p/-skam-p).

مادّهٔ مضارع شِکَفْتَن مطابق قواعد ریشه‌شناختی، می‌بایست به صورت *شِکَم- به فارسی می‌رسید (مانند خَفْتَن و خَم- به معنی "خماندن"؛ چَفْتَن و چَم- به معنی "خم شدن"). بر همین اساس، لغت شِکَم (> فارسی میانه: aškamb) به معنی "بطن" نیز ممکن است از همین ریشه مشتق و به لغات یادشده مربوط باشد (اصلاً به معنی [اندام] خمیده، گرد و قوس‌دار).^۲

^۱ لغت کَمَان را، به‌لحاظ معنایی، می‌توان با لغت سنسکریت -cāpa به معنی "کمان"، که پیشتر بدان اشاره شد، مقایسه کرد. هم‌چنین لغت آلمانی Bogen به معنی "کمان" (قس انگلیسی bow)، از ریشهٔ هندواروپایی -bheug(h)* به معنی "خماندن و کج کردن" مشتق است؛ نک. Kluge, EWDS, p. 95, Pokorny, IEW, p. 152f.

^۲ - نیز قس شکم دادن "به وجود آمدن قوس در دیوار یا جز آن بر اثر زیاد بودن ارتفاع یا زیاد بودن بار وارد بر آن" (فرهنگ بزرگ سخن). چنان‌چه اشتقاق شِکَم، از ریشه -skam-b (با افزایه -b) درست باشد، به‌لحاظ معنایی، با لغات ایسلندی کهن būkr "شکم" و آلمانی Bauch "شکم"، که از ریشه هندواروپایی -bheug(h)* به معنی "خماندن، قوس دادن" مشتق‌اند، قابل مقایسه خواهد بود؛ نک. Walde-Pokorny, VW, vol. II, p. 146, Kluge, EWDS, p. 64.

در زبان فارسی و دیگر زبان‌های منشعب از زبان فرضی هندواروپایی، اسامی برخی از اندام‌های بدن، و اجزای وابسته به آنها، از مفهوم برگشتگی، کجی و خمیدگی اشتقاق یافته‌است؛ به چند نمونه از این لغات اشاره می‌کنم:

انگُشت: از ایرانی باستان -angušta* (قس اوستایی -angušta و سنسکریت -an guṣ ṭ há "انگشت شست") مأخوذ، و در نهایت از ریشهٔ هندواروپایی -ang* به معنی "خماندن، کج کردن" مشتق است؛ نک.

Bartholomae, AiW, col. 130, Walde-Pokorny, VW, vol. I, p. 61.

آرنج: از ایرانی باستان -raθnačī* (قس سنسکریت -aratnī "ارنج، آرنج"، از ریشهٔ هندواروپایی -el* 8. "خم کردن، تا کردن" مشتق است (قس انگلیسی elbow)؛ نک.

Mayrhofer, KEWA, vol. I, p. 47, id. EWA, vol. I, p. 109, Pokorny, IEW, p. 307f.

گوزک به معنی "فوزک پا"؛ از ایرانی باستان -gūzaka* از ریشهٔ هندواروپایی -gū-ḡ* به معنی "خماندن، کج کردن، قوس دادن، گرد کردن" مشتق است. لغات آلمانی Kote و Kōte "بخش پسین انگشتان پای چهارپایان"، از صورت دیگر همین ریشه هندواروپایی

لغت فارسی میانه *viškaftan* به معنی "کج کردن، منحرف کردن، بازگرداندن" نیز، از ریشهٔ *skap-* (با پیشوند *vi*) مشتق، و با شکفتن هم‌ریشه است.^۲

رستن

به معنی "شانه کردن"؛ از فرهنگ‌های فارسی فوت شده، و ظاهراً تنها یک بار در عجائب‌المخلوقات^۳ (ص ۳۶۱) آمده:

در صحرا می‌آمد بین کوهی فروآمد خسته شانه برآورد و محاسن را می‌رست.

در نگاه نخست، به نظر می‌رسد با آراستن، که از ریشهٔ *rād-* به معنی "ترتیب دادن، آماده کردن" مشتق است،^۴ هم‌ریشه باشد؛ درحالی‌که چنین نیست.

مادهٔ ماضی رستن، از صورت ایرانی باستان **rasta-* (> **rad-ta-*) از ریشهٔ *ra(n)d-* به معنی "خراشیدن، خاراندن" مشتق، و با لغت رندیدن هم‌ریشه است.

در واقع، رست-، مادهٔ ماضی اصلی رند- است (مانند بند- و بست-)؛ در برابر مادهٔ ماضی

Pokorny, IEW, pp. 395, 397, Kluge, EWDS, p. 407.

لغت سنسکریت *vrīś-* به معنی "انگشت"، از ریشهٔ *vrīś-* به معنی "خمیدن" گرفته شده‌است؛ نک.

Mayrhofer, KEWA, vol. III, p. 281.

لغات سنسکریت *bhujā-* و *bhūja-* به معنی "دست، بازو" نیز، از ریشهٔ *bhuj-* به معنی "خمیدن، خم شدن" مشتق‌اند؛ نک.

Mayrhofer, KEWA, vol. II, p. 504f., Turner, CDIAL, p. 9525.

لغت سنسکریت *kāṭ a-* به معنی "باسن، سُرین"، احتمالاً از **kr̥ tá-* به معنی "خمیده، انحنایافته" [از هندواروپایی **(s)q|t-ó-*] مشتق و به لغت یونانی: *σκέλος* به معنی "ران" مربوط است؛ نک.

Mayrhofer, KEWA, vol. I, p. 141, Turner, CDIAL, p. 2639.

لغات یونانی *ἀγκών* به معنی "آرنج"، *ἀγκοῖναι* به معنی "بازوان"، و آلمانی *Enkel* به معنی "فوزک پا"، از ریشهٔ هندواروپایی **ank-* به معنی "خماندن، کج کردن" مشتق‌اند؛ نک.

Frisk, GEW, vol. I, p. 11, Walde-Pokorny, VW, vol. I, p. 60f., Kluge, EWDS, p. 179.

لغت لاتینی *guttur* به معنی "حلق، گلو؛ چینه‌دان پرندگان؛ غیب انسان؛ سبب آدم"، از **gut-t-* از ریشهٔ هندواروپایی **geu-t-* به معنی "خماندن" مشتق است؛ نک.

Walde-Hofmann, LEW, vol. I, p. 629, Pokorny, IEW, p. 394.

لغات لیتوانیایی *krūtis* به معنی "پستان" و لتونیایی *krūts* به معنی "سینه"، از **qrūt-* از ریشهٔ هندواروپایی **qreu-* به معنی "خماندن، قوس دادن" مشتق‌اند؛ نک.

Fraenkel, LEW, vol. I, pp. 291, 303, Walde-Pokorny, VW, vol. I, p. 489.

هم‌چنین در زبان عربی، لغت خوانی به معنی "بلندترین دنده‌های هر طرف از بدن"، از خنا "خماندن" مشتق است. در اینجا لازم است به وجه اشتقاقی پیشنهادی گرن، که شکم را از ریشه *skamb-* به معنی "نگه داشتن، استوار کردن، حفظ کردن" مشتق دانسته است نیز اشاره کنم؛ نک.

Korn, A., Towards a Historical Grammar of Balochi, Wiesbaden, 1967, p. 349.

^۱- Nyberg, Man.Phil., p. 216.

^۲ لغت گیلکی *bāškāftān* به معنی "شکستن، شکسته شدن"، ظاهراً معنی مجازی این کلمه است. معنی اصلی آن، باید "خمیدن، خمیده شدن" بوده باشد.

^۳ تألیف محمدبن محمودبن احمد طوسی، به اهتمام دکتر منوچهر ستوده، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۵.

^۴ Horn, GNE, Nr. 11, id., NPSSpr., p. 138, Salemann, GIrPh., vol. I/1, p. 298.

برساخته آن، رن‌دید-.

لغات بلوچی rand- (ra:sta) به معنی "شانه کردن"، sar-rand kan- به معنی "شانه کردن، رستن"^۱ و بشکرادی āran-, ārān- و yīrān- به معنی "شانه کردن" (>-ā-randa*)^۲ از همین ریشه مشتق‌اند.

سوریدن

به معنی "رمیدن، دور شدن، گریختن"؛ در فرهنگ‌های فارسی، از این کلمه ذکر می‌شود که میان نیامده‌است. تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد، شواهدی از آن، فقط در قرآن قدس^۳ آمده‌است:

ای سجده گیریم آن رای می‌فرمای ایما را؟ و بیوزود ایشانرا سوریدنی

[جملهٔ اخیر، در ترجمه: و زادهُم نفوراً] (ج ۲ ص ۲۳۶).

ازمان آید بدیشان بدس‌بری، نیوزود ایشانرا بی سوریدنی

[جملهٔ اخیر، در ترجمه: ما زادهُم الّا نفوراً] (ج ۲ ص ۲۸۸).

سوریدن، ظاهراً به لغت آسی sūryin (در گویش ایرونی) و sorun (در گویش دیگوری) به معنی "راندن، دواندن، دنبال کردن، تعقیب کردن"^۴ مربوط و در نهایت با لغت شوریدن به معنی "آشفته شدن، منقلب شدن، به هم ریختن" هم‌ریشه است.

در زبان تاجیکی نیز، sur kardan و sur rāndan معنی "دفع کردن، راندن؛ تعقیب کردن، دنبال کردن"^۵، ممکن است به لغات یادشده مربوط باشد؛ هرچند برای لغات اخیر، اصلی ترکی نیز می‌توان قائل شد.^۵

دربارهٔ وجه اشتقاق شوریدن، نک. Bailey, DKS, p. 402.

شخشییدن

در لغت‌نامهٔ دهخدا به معنی "لغزیدن، سُر خوردن، لیز خوردن" آمده‌است. شواهدی از این فعل، در متون کهن فارسی به دست آمده، که عیناً نقل می‌شود:

... و این جای شخشییدن قدم است، و غایلهٔ هایلله است (ترجمهٔ احیاء علوم‌الدین،^۶ دنبالهٔ ربع

^۱. Elfenbein, Glossary, pp. 126, 136.

^۲. Gershevitch, Philologia, p. 144.

^۳. پژوهش دکتر علی رواقی، مؤسسه فرهنگی شهید رواقی، تهران، ۱۳۶۴.

^۴. Abaev, IEO, vol. III, p. 171f.

^۵. به نقل از دوست دانشمند، جناب آقای دکتر مسعود قاسمی.

^۶. تألیف ابوحامد محمد غزالی، ترجمان مؤیدالدین محمد خوارزمی، به کوشش حسین خدیوچم، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۵۱ - ۱۳۵۹.

عادات ص ۹۶۳).

و مر پایها [ی] شما را بحرب اندر بر جای نگاه دارد تا نشخسید (تفسیر قرآن مجید،^۱ ج ۲ ص ۲۱۰).

چون بدوزخ اندر شود ازو اندر خواهد تا بکوهی آتشین و نسوده بر شود چون بسر نزدیک رسد باز بشخشد و بپایان فروافند (تفسیر قرآن مجید، ج ۲ ص ۴۹۱).

هم‌چنین مشتقی از این فعل، به صورت شَخشناک به معنی "لغزنده، لغزان، لیز، لشن"، در متن اخیر (ج ۲ ص ۵۰۴) به کار رفته‌است:

ما از ولید اندر دوزخ اندر خواهیم تا بدان کوه آتشین شخشناک بر شود.

شَخشیدن، با لغات لَخشیدن،^۲ و لَغزیدن، هر دو به معنی "سُر خوردن، لیز خوردن" هم‌ریشه است.^۳

مادّه مضارع لَخشیدن، از ایرانی باستان *raxša- از ریشهٔ raxš- [هندواروپایی: *(s)legh-s-]، و مادّه مضارع لَغزیدن، از ایرانی باستان *rayža- از ریشهٔ rayž- [هندواروپایی: *(s)legh-s-] (هر دو ریشه، به معنی "لغزیدن، لیز خوردن") مشتق است. لغات سنسکریت ślakṣṇá- (که به جای *slakṣṇá- آمده) به معنی "لیز، لغزنده، لشن"، یونانی *λαγαρός* به معنی "شُل، لاغر، نحیف" و ایسلندی *slakr* "شُل" از همین ریشهٔ هندواروپایی مشتق‌اند.^۴

به گمان نگارنده، مادّه مضارع شَخشیدن، احتمالاً از صورت *fraxš- (با فرایند ادغام) از ایرانی باستان *fra-raxša- مشتق است. تحول پیشوند fra- به ša- یکی از خصوصیات آوایی برخی زبان‌های ایرانی شرقی است.^۵ از این رو شَخشیدن، باید از یکی از زبان‌های ایرانی شرقی، به

^۱ (نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج)، به تصحیح دکتر جلال متینی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۹.

^۲ دربارهٔ این فعل، نک. قاپوس‌نامه، تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، تهران، ۱۳۵۲ صص ۱۴۵ و ۲۳۶.

^۳ هم‌چنین است لغت لغشیدن (اصلاً به معنی "لغزیدن، سُر خوردن")، که در شاهد زیر، "لغزش و خطا" معنی می‌دهد:

بغرا... هر دو گوش بگرفت و در پای‌ماچان استاد و می‌گفت: از بغرا لغشیدن و از حلوا بخشیدن (کلیات سُحِق اطعمهٔ شیرازی، مولانا جمال‌الدین ابواسحق حلّاج اطعمهٔ شیرازی، تصحیح منصور رستگار فسایی، مرکز نشر میراث مکتوب، تهران، ۱۳۸۲، ص ۲۵۸).

^۴ Mayrhofer, KEWA, vol. III, p. 396, Frisk, GEW, vol. II, p. 68.

^۵ مانند لغت اورموری (از گویش‌های ایرانی شرقی) -ū- به معنی "نالیدن، گریستن"، که از ایرانی باستان *fra-rauda- از ریشهٔ raud- "گریستن" مشتق است؛ نک. Morgenstierne, IIFL, vol. I, pp. 333, 409. این تحول، در چند لغت خوارزمی و بلوچی نیز دیده شده‌است؛ نظیر:

خوارزمی: *ry- به معنی "تر کردن، خیساندن"، که از ایرانی باستان *fra-gāraya- مشتق است؛ *šmc "جامه برکندن"، از ایرانی باستان *fra-muča- (نک. Samadi, Verbum, pp. 191, 195).

زبان فارسی راه یافته باشد.

در اینجا باید به لغت رَخْشَنده، که از ریشهٔ -raxš- مشتق و با لغات یادشده هم‌ریشه است نیز اشاره کنم. این لغت از فرهنگ‌های فارسی فوت شده و تاکنون تنها یک شاهد از آن، آن هم در شرفنامهٔ نظامی^۱ (ص ۳۰۵) یافته‌ام. رَخْشَنده در این بیت، "لیز، سُر، لغزنده" معنی می‌دهد:

چو در طاس رَخْشَنده افتاد مور - رهاننده را چاره باید نه زور.

کولیدن

این لغت از فرهنگ‌های فارسی فوت شده، و ظاهراً تنها یک بار در مهذَّب الأسماء^۲ (ص ۳۷۹) به معنی "بانگ کردن (سگ)، پارس کردن" آمده‌است:

الْهَرِير: كُولِيدِن سَگ.

مادهٔ مضارع کولیدن، از ایرانی باستان -kauda* از ریشهٔ -kaud- به معنی "بانگ کردن، زوزه کشیدن" مشتق است. ریشهٔ -kaud- با افزوده شدن افزایهٔ -d- به ریشهٔ -kau- که خود از ریشهٔ هندواروپایی -*kau-/*keu- (در کنار -*kū-) به معنی "بانگ زدن، فریاد برآوردن، صفیر کشیدن"^۳ مشتق است، ساخته شده‌است.

همین ریشهٔ هندواروپایی، گاه با افزایه‌های مختلف، در لغاتی از دیگر زبان‌های منشعب از هندواروپایی باز مانده است که از آن میان می‌توان به لغات سنسکریت -kav- (فعل مضارع، سوم شخص مفرد: káuti) "جیغ کشیدن، فریاد زدن"، -kóka- "گرگ"، -kūj- (فعل مضارع، سوم شخص مفرد: kūjati) "نالیدن، زاریدن"^۴، لیتوانیایی kaũkti "زوزه کشیدن (سگ و گرگ)"^۵ و آلمانی کهن hūwilōn (< آلمانی نو: heulen) "فریاد زدن، زوزه کشیدن"^۶ اشاره کرد.

در فارسی افغانستان نیز، qūla "آواز حزین سگ" معنی می‌دهد.^۷

بلوچی: šamoš- به معنی "فراموش کردن"، که از ایرانی باستان -fra-muš* مشتق است؛ -šast- به معنی "فرستادن"، از ایرانی باستان -fra-stā-؛ و -šawašk- به معنی "فروختن"، از ایرانی باستان -fra-vaxš* (نک. Elfenbein, Glossary, pp. 142, 144, 145).

^۱ به تصحیح دکتر بهروز ثروتیان، انتشارات توس، تهران، ۱۳۶۸.

^۲ مهذَّب الأسماء فی مُرتَّب الحروف والأشیاء، محمودین عمر الزنجی السجری، تصحیح محمدحسین مصطفوی، جلد اول، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران، ۱۳۶۴.

^۳ Pokorny, IEW, p. 535f.

^۴ Mayrhofer, KEWA, vol. I, pp. 250, 268, 274.

^۵ Fraenkel, LEW, vol. I, p. 230.

^۶ Kluge, EWDS, p. 308.

^۷ لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان، تألیف عبدالله افغانی‌نویس، مؤسسهٔ بلخ، چاپ دوم، ۱۳۶۹ ص ۴۳۴.

دربارهٔ تبدیل -d-ی میان‌واکه‌ای، در لغت ایرانی باستان -kauda*، به 1- در لغت فارسی کولیدن، که ظاهراً آن را باید تحوّل‌ی گویشی به شمار آورد، شواهد زیادی در دست است که در اینجا تنها به چند نمونه اشاره می‌کنم:

ایرانی باستان: -madu* < فارسی: مُل به معنی "شراب، می".

ایرانی باستان: -madaxa* < فارسی: مَلَخ.

ایرانی باستان: -apa-dāta* < فارسی: بَلاده به معنی "بدکار و فاسق"، و بَلایه به معنی "نابکار، تباهاکار؛ زن فاحشه".

هم‌چنین لغت فارسی مولیدن را، که در فرهنگ نفیسی، از آن به معنی "نالیدن و گریستن" یاد شده، باید در شمار همین کلمات دانست. مولیدن، از ایرانی باستان -mauda* از ریشهٔ -maud "نگران شدن، اندوهگین شدن" مشتق و با لغات مُستن و موییدن به معنی "گریستن و زاریدن" هم‌ریشه است.

گُساردن

در فرهنگ‌های فارسی، گُساردن، غالباً به معنی "شکستن، نابود کردن، زدودن، برطرف کردن، محو کردن" (قس غم‌گُسار) و حتّی "خوردن" (قس می‌گُسار) آمده‌است. در شواهدی که از متون کهن فارسی یافته‌ام، گُساردن، علاوه بر معانی یادشده، ظاهراً به معنی "آمیختن، درآمیختن، امتزاج" نیز به کار رفته‌است:

و یَسْقُونَ فیها کأَساً کانَ مِزاجُها زَنْجَبِیلاً... از آن می‌خورند که گساردن آن می از چشمهٔ

زنجبیل باشد (تفسیر قرآن مجید، ج ۲ ص ۵۲۵).

وَ مِزاجُهُ مِنْ تَسْنِیمٍ... و گساردن آن می از تسنیم باشد (تفسیر قرآن مجید، ج ۲ ص ۵۶۵).

...جن [بهبوش] آمد نگاه اندکی شراب با وی ابِ کَوشْت یار کنند و عود و مُشک و دار جینی، و کر بتواند اندکی شراب بگیرند و نان کعک بوی بُکسارند تا از وی بخورد (هدایة‌المتعلّمین فی

الطَّب، ۱ ص ۳۷۳).

... و علاج وی خیار جَنبر بود. بشیزه خیار جنبر بگیرد ده درم‌سنگ با یکی غِضاره آب جوشان،

بدان آب بُکسارذ و بَبرویزن موئین ببالاید (هدایة‌المتعلّمین فی الطَّب ص ۴۲۶).

وز شوی نهان به‌غدر و مکاری - در جام شراب زهر بگسارد (دیوان ناصر خسرو،^۱ ص ۲۵۳).
گُساردن، به این معنی، به‌لحاظ ریشه‌شناختی، به گُساردن به معنی "زدودن و محو کردن"
مربوط نیست. گُساردن، به معنی "زدودن و محو کردن"، از ریشهٔ sar- (قس سنسکریت:
śr-/śar به معنی "خرد کردن، شکستن، گسستن" مشتق است (با پیشوند vi).

در حالی که گُساردن به معنی "آمیختن"، با همان پیشوند، از ریشهٔ sar- اما به معنی
"آمیختن، در آمیختن" مشتق است.

ریشهٔ اخیر، در زبان سنسکریت به صورت śar-/śr- (فعل مضارع، سوم شخص مفرد:
śrīn āti) به معنی "آمیختن، درآمیختن؛ پختن" به کار رفته‌است.

جزء دوم در لغات سنسکریت ghṛta-śrī- به معنی "آمیخته‌به روغن"، و kṣīra-śrī- به
معنی "آمیخته‌به شیر" از همین ریشه مشتق‌اند.^۲

در اینجا بی‌مناسبت نیست تا از دو فعل دیگر فارسی، که البته تاکنون دربارهٔ وجه اشتقاق آنها
به مطلبی دست نیافته‌ام، یاد کنم.

نخست فاریدن است، به معنی "گوارا بودن، دلپذیر بودن، مقبول طبع بودن، خوش آمدن"، که
ظاهراً تنها یک بار در فیه مافیه^۳ (ص ۲۴) به کار رفته‌است:

آدمی را از گر و دنبل خود فرخجی نیاید دست مجروح در آش می‌کند و بانگشت خود می‌لیسد
و هیچ از آن دلش برهم نمی‌رود چون بر دیگری اندکی دنبلی یا نیم‌ریشی ببیند آن آش او را نفارد
و نگوارد.

فاریدن، به لغات یدغهٔ fār- به معنی "گرفتن، به دست آوردن"، و سنگلیچی bef r- به
معنی "پسند آمدن، دوست داشتن، خواستن"^۴ مربوط است.

در فارسی افغانستان نیز fārīdan "سازش کردن غذا و امثال آن به وجود انسان"، و
ba jān fārīdan "به جان سازش کردن" معنی می‌دهد.^۵

^۱ به تصحیح مجتبی مینوی - مهدی محقق، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۸.

^۲ Mayrhofer, KEWA, vol. III, p. 391f.

^۳ تألیف مولانا جلال‌الدین محمد مولوی، با تصحیحات و حواشی بدیع‌الزمان فروزانفر، امیرکبیر، تهران، ۱۳۶۲.

^۴ Morgenstierne, IIFL, vol. II, pp. 208, 384.

^۵ لغات عامیانهٔ فارسی افغانستان، صص ۱۴۲ و ۴۱۴. در زبان تاجیکی نیز، fāram "دلنشین، دلپذیر، خوب" معنی می‌دهد، که به لغات
یادشدهٔ مربوط است (به نقل از دوست دانشمندم، جناب آقای دکتر مسعود قاسمی).

اما لفظ فاریدن که در لغت‌نامهٔ دهخدا، به معنی "بلعیدن، فروبردن" نیز آمده، اگر اساساً وجود چنین لغتی را بپذیریم، به گمان نگارنده، به فاریدن به معنی "گوارا بودن، دلپذیر بودن" مربوط نیست؛ بلکه صورتی گویشی از لغت خوردن است.

مادهٔ مضارع خوردن، از ایرانی باستان **hvara-* و مادهٔ مضارع فاریدن از ایرانی باستان **hvāra-* (قس خواردن "خوردن؛ آشامیدن")، هر دو از ریشهٔ *hvar-* به معنی "خوردن" مشتق است.

واج *hv-* در موقعیت آغازی، در برخی گویش‌های ایرانی، به *f-* تحوّل یافته‌است. این تحوّل راه، برای مثال، در لغات خوری *de-ferom* به معنی "می‌خورم"، *bo-for* به معنی "بخور!"، (از ریشهٔ *hvar-* "خوردن")، *for* (**hvar-*) به معنی "خور، هور"، *for* (**hvahar-*) به معنی "خواهر"^۱، و سیوندی *fārdem* به معنی "خوردم"، (**hvarta-*)، *fāy(iš)/fēy(iš)* (**hvata-*) به معنی "خود، خویش، خودش"^۲ می‌توان دید.

نمونه‌ی دیگری از تحوّل *hv-* ی ایرانی باستان، به *f-* را در لغات فارسی خوره و قره (**hvarnaka-*) و خورشید و فرشید (اسم خاص) (**hvart-*) ایرانی باستان **hvar-xšaita-* نیز می‌توان مشاهده کرد.

فعل دیگر پَرشیدن است؛ ظاهراً به معنی "حالتی مانند عطسه یا سرفه که اسبان کنند، صدایی که گاه اسبان از دهان یا بینی برآورند"^۳؛ شواهدی از آن راه، تاکنون فقط در دو قرَس‌نامه^۴ به دست آورده‌ام:

و هنگام دوانیدن چند پنجاه مثقال آب بر دهن و بینی اسب بزند و بینش فروگیرد تا بپرشد(ص)
 (۵۸).

و هروقت بینی اسب فروگیری و آن اسب نپرشد از زحمتی خالی نباشد (ص ۵۸).

و چون بینی او گیری و رها کنی، نتواند که بپرشد (ص ۷۶).

پَرشیدن، ظاهراً به لغات بلوچی *preš-* (*prešta*) به معنی "عطسه کردن"^۵ و بهدینی *perišna* (در یزد) و *ferišna* (در کرمان) به معنی "عطسه"^۵ مربوط است؛ لغات یادشده،

^۱ Ivanov, JRAS, 1926, pp. 429, 430.

^۲ Eilers, WIrM, vol. III, pp. 93, 105.

^۳ به اهتمام دکتر علی سلطانی گرد فرامرزی، مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مکیل، با همکاری دانشگاه تهران، تهران، ۱۳۶۶.

^۴ Elfenbein, Glossary, p. 118.

^۵ Ivanov, W., Rivista degli Studi Orientali, XVIII/1, Roma, 1939, p. 28.

ممکن است اصلاً نام‌آوا باشند.

منابع

- AiW Bartholomae, Chr., Altiranisches Wörterbuch, Strassburg, 1904 (Berlin, 1961).
- CDIAL Turner, R., A Comparative Dictionary of the Indo-Aryan Languages, London, 1966.
- EWA Mayrhofer, M., Etymologisches Wörterbuch des Altindoarischen, I-III, Heidelberg, 1986-2001.
- EWDS Kluge, F., Etymologisches Wörterbuch der deutschen Sprache, (22 Auflage), Berlin - New York, 1989.
- GEW Frisk, H., Griechisches etymologisches Wörterbuch, I-III, Heidelberg, 1973-1979.
- GIRPh. Grundriss der iranischen Philologie, I-II; herausgegeben von W. Geiger und E. Kuhn, Strassburg 1895-1904 (Berlin - New York, 1974).
- Glossary Elfenbein, J., an Anthology of Classical and Modern Balochi Literature, vol. II : Glossary, Wiesbaden, 1990.
- GNE Horn, P., Grundriss der neupersischen Etymologie, Strassburg, 1893.
- IEO Abaev, V. I., Istoriko-etimologicheskii Slovar' osetinskogo Yazyka, I-V, Moskva-Leningrad, 1958-1995.
- IEW Pokorny, J., Indogermanisches etymologisches Wörterbuch, I-II, Bern - München, 1949-1960 (Tübingen - Basel, 1994).
- IIFL Morgenstierne, G., Indo-Iranian Frontier Languages, I : Parachi and Ormuri; II : Iranian Pamir Languages, Oslo, 1929, 1938.
- JRAS Journal of the Royal Asiatic Society.
- KEWAMayrhofer, M., Kurzgefasstes etymologisches Wörterbuch des Altindischen, I-IV, Heidelberg, 1956-1980.
- LEW Fraenkel, E., Litauisches etymologisches Wörterbuch, I-II, Heidelberg, 1962.
- LEW Walde, A. - J. B. Hofmann, Lateinisches etymologisches Wörterbuch, I-III, Heidelberg, 1982.

- Man.Phil. Nyberg, H. S., A Manual of Pahlavi, II : Glossary, Wiesbaden, 1974.
- NPSSpr. Horn, P., "Neupersische Schriftsprache", in: Grundriss der iranischen Philologie, I/2, Strassburg, 1898-1901, pp. 1-200.
- Philologia Gershevitch, I., Philologia Iranica; selected and edited by N. Sims-Williams, Wiesbaden, 1985.
- Verbum Samadi, M., Das chwaresmische Verbum, Wiesbaden, 1986.
- VW Walde, A., Vergleichendes Wörterbuch der indogermanischen Sprachen, I-III; herausgegeben und bearbeitet von J. Pokorny, Berlin - Leipzig, 1927-1932.
- WIrM Westiranische Mundarten, III : Die Mundart von Sivänd, Stuttgart, 1988.